

فصلنامه علمی - پژوهشی تاریخ اسلام و ایران دانشگاه الزهراء (س)

سال بیست و یکم، دوره جدید، شماره ۹، پیاپی ۹۱، بهار ۱۳۹۰

شورش قلعه دمدم، چگونگی و علل آن در عصر شاهعباس اول

سید هاشم آقاجری^۱، محمد حسن رازنهان^۲

زلیخا امینی^۳، مسلم سلیمانی یان^۴

تاریخ دریافت: ۸۸/۱۲/۱۰

تاریخ تصویب: ۹۰/۳/۲۸

چکیده

شورش قلعه دمدم در عصر شاهعباس اول صفوی و توسط امیرخان برادوست، یکی از امرای مشهور عشایر برادوست، روی داده است. این مقاله به علل این شورش می‌پردازد و فرض بر این است که از ماهیتی مذهبی، قومی و قدرت طلبانه برخوردار بوده است. این تحقیق بر روش توصیفی-تحلیلی مبتنی است. پس از تأمل و تحلیل اسناد و نوشته‌های موجود در منابع اولیه و تحقیقات جدید این نتیجه به دست آمد که شورش قلعه تا حد زیادی به دنبال سیاست تمرکزگرایی و مذهبی شاهعباس رخ داده است.

واژه‌های کلیدی: قلعه دمدم، شاهعباس، امیرخان برادوست.

۱. استادیار گروه تاریخ دانشگاه تربیت مدرس H_aghagari@yahoo.com

۲. استادیار گروه تاریخ دانشگاه تربیت معلم

۳. دانشجوی کارشناسی ارشد دانشگاه تربیت مدرس/z_sh_amini@yahoo.com

۴. دانشجوی کارشناسی ارشد دانشگاه تربیت مدرس/msoleimani@yahoo.com

مقدمه

تأسیس حکومت متمرکز و فراگیر صفویه و استقرار تشیع به عنوان مذهب رسمی ایران توسط شاه‌اسماعیل و خط مشی سیاسی و مذهبی صفویان با گردها، به پاره‌ای واگرایی‌های سیاسی و مذهبی در میان گردهای ایرانی دامن زد که از جمله آنها می‌توان از شورش قلعه دم‌دم یاد کرد^۱. البته این واگرایی و هم‌گرایی در زمان همه پادشاهان صفویه یکسان نبود و این امر تا حدود زیادی تابع خط‌مشی‌های سیاسی و مذهبی هر یک از شاهان صفوی بود.

روابط دوستانه امیرخان برادوست با شاه‌طهماسب سبب شد شاه، ولایات ارومیه و اشنویه را به او بسپارد. بعد از مرگ شاه‌طهماسب، عثمانی‌ها با آگاهی از آشفتگی‌ها در ایران درگیری‌های درون‌دربار به ناحیه آذربایجان حمله کردند. در این زمان، طوایف تحت حاکمیت ایران به عثمانی پیوستند و به فرمان پاشای عثمانی شخصی به نام محمدبیگ حاکم برادوست شد، اما امیرخان در برابر وی تسلیم نشد (اسکارمان، بی‌تا: ۲۵) و هر از چند گاهی یکی از امیران را بر ضد دولت عثمانی تحریک و یاری می‌کرد. وی در یکی از همین جنگ‌ها که به غم‌ریگ سُوران کمک می‌کرد، یکی از دستانش را از دست داد و به امیرخان چولاق معروف شد (اسکندریگ ترکمان، ۱۳۷۷: ۱۳۰۴). بعد از آنکه شاه‌عباس به سلطنت رسید و آذربایجان را از تصرف عثمانی‌ها خارج کرد؛ متوجه تسخیر نخجوان و ایروان شد. امیربیگ که از رفتار عثمانی‌ها به شدت رنجیده‌خاطر بود، نزد شاه‌عباس رفت و اظهار شاهشونی و اخلاص کرد. شاه‌عباس او را گرامی داشت و امارت مناطق ترگور و مرگور و قبیله برادوست را به او واگذار کرد؛ امیربیگ را به لقب خانی سرافراز ساخته و مناطق ارومیه و اشنویه، را که پیش از آن در اختیار او بود، دوباره به وی سپرد. همچنین دستور داد: «استادان زرگر صورت دستی از طلای احمر به جهت او ترتیب داده و به جواهر و لالی ثمین ترصیع و تکمیل داده بر بازوی او بستند و به مظنه حق‌شناسی و ظهور مردانگی توجه تام درباره او مبذول داشتند و او چندگاهی دست ارادت بر سینه اخلاص نهاده ملازمت عتبه علیای شاهی و سده سنیه شاهنشاهی می‌نمود و بعد از آنکه رخصت یافته و به ولایت مذکور رفت، به استظهار شفقت التفات شاهانه

۱. این شورش جز در معدود منابع اصلی که در این مقاله به آنها ارجاع داده شده، هیچ انعکاس دیگری در سایر منابع دیگر صفویه نداشته است.

روزبه‌روز به مدارج علیه ترقی نموده و بر تمامی امثال و اقران برتری یافت و چند الکاء و ولایت از میان قبایل اکراد تابع روم به دست آورده تصرف نموده و در میانه حکام کردستان به علو جاه و کثرت سپاه بلند آوازه گردید.» (ترکمان، ۱۳۷۷: ۱۳۰۵).

به این ترتیب، امیرخان برادوست با شجاعت و دلیری که از خود نشان داد، توانست مناطقی از کردستان را که در تصرف عثمانی بود از تصرف آنها خارج کند و به خاک ایران برگرداند. او توانست حمایت و هواخواهی بزرگان و رؤسای ایلات کُرد را نیز به دست آورد، اما به دلیل موفقیت‌هایش و التفات شاه به او مغرور شد؛ تا آنجا که وقتی چغال اوغلی، فرمانده لشکر عثمانی به آذربایجان لشکر کشید، با وجود آنکه امیرخان به اردوی شاه‌عباس نزدیک بود، به یاری او نرفت. تنها پس از اینکه شاه‌عباس چغال اوغلی را شکست داد و سپاهش را در نزدیکی سلماس متوقف کرد؛ امیرخان به درگاه او رفت و پوزش خواست. بنا به گفته نویسنده تاریخ افشار، شاه‌عباس به دلیل اینکه می‌خواست کُردها را به خود نزدیک کند، از خطای او چشم پوشید (ادیب‌الشعرا، ۱۳۴۶: ۲۰). زمانی هم که امیرخان می‌خواست به قلمرو خود برگردد، به این بهانه‌ها که؛ قلعه قدیمی است و دیگر نمی‌توان آن را تعمیر کرد؛ در مقابل یورش دشمنان مقاوم نبوده و در صورت حمله عثمانی‌ها به راحتی به دست آنها می‌افتد؛ از شاه‌عباس اجازه خواست که قلعه دم‌دم را به جای تعمیر قلعه قدیمی ارومیه بنا کند تا به این وسیله بتواند از خانواده‌اش در مقابل دشمنان محافظت کند؛ بنابراین با توجه به اعتمادی که شاه‌عباس به او داشت، اجازه داد که این قلعه در سه فرسخی شهر ارومیه بر بالای کوه بلندی داخل ترگور ساخته شود (دهقان، ۱۳۴۸: ۳۶۳).

مشخصات جغرافیایی قلعه دم‌دم

قلعه دم‌دم از بناهای قبل از اسلام است و قدمت آن به دوره ساسانیان برمی‌گردد. این قلعه که سر راه مهاباد به ارومیه در کنار قریه بالانج قرار دارد، به مرور زمان فرو ریخته است و اکنون بقایایی از آن پا برجاست. بنا شامل راه زیرزمینی با دیواره آجری است و تنها قلعه شمالی و بخشی از دیواره جنوبی آن باقی مانده بود که مدتی پیش آن قسمت نیز تخریب شده است (پدرام، ۱۳۷۳: ۴۱-۴۵). در مورد این که دُم‌دُم صحیح است یا دَم‌دَم، مشخص نیست، ساکنان اطراف خرابه‌های قلعه که اغلب

ترک‌زبان و آشوری هستند آن را دم‌دم و کردها دم‌دم می‌نامند، در دایره‌المعارف ذیل کلمه دمدم آمده گلوله‌ای سمی است که در مواقع انفجار گاز آن خفه‌کننده است یا معنای هلاک کردن و اندوهگین کردن برای آن ذکر کرده‌اند.

اسکندربیک می‌نویسد: در میان اکراد مشهور است که قبل از ظهور اسلام در همان مکان قلعه‌ای بوده که به قلعه دمدم مشهور بوده و به مرور زمان از بین رفته (ترکمان، ۱۳۷۷: ۷۹۲) و میرزا ادیب‌الشعرا با توجه به باستانی بودن این قلعه می‌نویسد که قبل از ظهور اسلام در همان مکان دو قلعه بود که آن را دمدم و جم‌جم می‌گفتند که به مرور خراب شدند که امیرخان از نو آنجا را آباد کرد (ادیب‌الشعرا، ۱۳۴۶: ۲۱).

در دو طرف این قلعه که بر بالای کوهی بلند از سنگ یکپارچه طولانی کم‌عرض واقع شده است، دره عمیقی است که از پایین جز با نردبان نمی‌توان از آن بالا رفت و از بالاترین حد ارتفاع نیاز به حصار ندارد. بنابراین، دور آن حصار نکرده‌اند. دو طرف دیگر قلعه، طرف شرق آن در بلندی است که به کوه‌ها اتصال دارد. غرب آن که به زمین نزدیک‌تر است دو حصار استوار دارد، یک دروازه سمت جنوبی حصار دوم قرار داده‌اند که از دروازه تا روی زمین راه بسیار تنگی است در میان سنگ؛ به طوری که یک سوار به‌سختی می‌تواند از آنجا عبور کند.

آب قلعه دمدم از حوض بزرگی است که از آب باران تأمین می‌شود. اما در طرف شمالی قلعه چشمه‌ای است که آب اندکی دارد. امیرخان بر سر آن یک حوض و بر بالای حوض گنبدی ساخته بود و پشت آن را به زمین هموار کرده؛ تا از نظر کسانی که از بیرون قلعه را می‌دیدند کاملاً مخفی بماند و آن را سولقی که کلمه‌ای آذری و به معنای محل آب یا همان آب انبار است، می‌نامند. در جانب جنوبی، یخدانی در کنار قلعه ترتیب داده‌اند و در نهایت استحکام درست کرده و آن را بوزلق و قارلق - واژه‌های آذری، به معنای محل جمع کردن یخ و برف - نامیدند (ترکمان، ۱۳۷۷: ۱۳۱۲-۱۳۲۳) که در زمستان آن را با برف پر می‌کردند و حوضی در زیر آب آن ساخته‌اند که این یخدان را قفل کرده و برای نگهداری از آن تیرانداز گذاشته بودند. در مجموع، قلعه دمدم پنج قلعه دارد، قلعه اول که امیرخان و سایر بزرگان و سرداران همراه خانواده‌هایشان در آن سکونت داشتند. قلعه دوم که برای حفاظت از راه‌ها در برابر حمله و هجوم دشمن ساخته شده بود. قلعه سوم برای

حفاظت از حوض و چشمه، واقع در دره که راه آن از داخل قلعه بود. قلعه چهارم برای حفظ برف خانه و حوض داخل قلعه که به منظور آشامیدن احشام تدارک دیده بودند و قلعه پنجم به سپاهیان مکرری و سرداران جلالی که از دست قزلباش‌ها فرار کرده بودند، تعلق داشت (اسکارمان، بی تا: ۳۸).

زمینه‌های شورش قلعه دم دم

امیرخان برادوست در مدت کوتاهی قلعه دم دم را در نهایت استحکام و وسعت کافی بنا نمود و داخل آن را از انواع اسلحه، مهمات، آذوقه و نیازهای زندگی انباشته کرد. زمانی که اخبار ساخت قلعه و استحکامات آن به همه جا رسید؛ بنا به گفته اسکندریبگ ترکمان، پیربوداق خان - امیرالامرای آذربایجان که توطئه‌گر اصلی این شورش بود- در رفتار و اعمال امیرخان آثار عصیان و سرکشی را مشاهده کرد، نزد شاه‌عباس رفته و به او گزارش داد که امیرخان این قلعه را بسیار بلند و مستحکم بنا کرده و درصدد است که روزی از آن علیه دولت مرکزی استفاده کند. در پایان گفت که از نظر او به صلاح نیست که شاه اجازه دهد امیرخان ساخت قلعه را ادامه دهد (ترکمان، ۱۳۷۷: ۱۳۰۶).

پیربوداق خان به همین منظور نماینده‌ای نزد امیرخان فرستاد و اظهار داشت، اگر هدف از ساختن قلعه ترس از حمله عثمانی است، با وجود قلعه‌های معتبری مانند تبریز و ایروان، عثمانی‌ها هرگز به قلعه او توجه نمی‌کنند و اگر دغدغه او ترس از خیانت امرا و قبایل گُرد است، حکومت مرکزی برای حفاظت از او و قلمروش نگهبان می‌فرستد و در دفع هر اتفاقی که برای او بیفتد، کوتاهی نخواهند کرد. سپس از او خواست که در همان قلعه قدیمی ارومیه به سر برد، اما امیرخان نماینده او را به قتل رساند و به کار استحکام قلعه و انبار کردن آذوقه در قلعه ادامه داد.

علاوه بر پیربوداق خان که با امیرخان اختلاف داشت و به نوعی برانگیزاننده اصلی این شورش بود؛ امرای شیعه‌مذهب ترک نیز به دلیل اختلافات قومی و قبیله‌ای چندان دل‌خوشی از امیرخان نداشتند، شروع به بدگویی از او نزد شاه‌عباس کردند و علیه وی توطئه چیدند. در نهایت، با توطئه‌ها و تحریک‌های پیر بوداق خان، شاه‌عباس را از اجازه‌ای که به امیرخان داده بود پشیمان کردند (محمدامین زکی، ۱۳۷۷: ۱۴۳؛ ترکمان، ۱۳۷۷: ۱۳۰۶-۱۳۰۷).

از طرفی، زمانی که آوازه نافرمانی امیرخان و استحکام قلعه دم‌دم به دور و نزدیک رسید، افرادی از دولت‌های ایران و عثمانی که از ظلم و ستم دولت خود ناراضی بودند، از کشورهای خود گریخته و به امیرخان پیوستند. از جمله این پناه‌گرفتگان در قلعه دم‌دم، خان ابدال مکرری پسر امیره‌بیگ، پسر شیخ حیدر مکرری بود که با حدود بیست نفر از طرفداران خود به قلعه امیرخان پناه برد (ادیب‌الشعرا، ۱۳۴۶: ۲۳). گویا به همین دلیل شاه‌عباس بعد از شکست امیرخان و تصرف قلعه دم‌دم، به ایل مکرری حمله کرد و تقریباً همه آنها را قتل‌عام کرد (ترکمان، ۱۳۷۷: ۳۸۷).

زمانی که امیرخان مشغول ساخت قلعه بود، حدود بیست هزار نفر از جلالیان از ترس قویوچی مرادپاشا از عثمانی به ایران گریختند و به تابعیت ایران درآمدند (تاریخ عثمانی، ۱۳۷۰: ۱۲۷/۳). شاه‌عباس از روی عاقبت‌اندیشی تصمیم گرفت هشت هزار نفر از آنها را در میان عشیره برادوست اسکان دهد؛ زیرا یکی از سیاست‌های شاه‌عباس کوچ اجباری طوایف مختلف و از جمله طوایف کُرد بود. در واقع، او با این کار می‌خواست در ابتدا گروهی را در یک منطقه اسکان دهد و به مرور طوایف اصلی را به کوچ از سرزمین خود مجبور بکند؛ به همین دلیل زمانی که به امیرخان دستور رسید که آنها را در میان عشیره خود اسکان دهد (استرآبادی، ۱۳۵۸: ۱۹۴) و از آنها پذیرایی کند، امیرخان که از عاقبت این کار آگاه بود، از انجام آن سر باز زد (زکی، ۱۳۷۷: ۱۴۴).

از زمینه‌های دیگر شورش این بود که شاه‌عباس می‌خواست مناطق کردنشین از اردلان تا دیار بکر را- که طی جنگ‌هایی با عثمانی از ایران جدا شده بودند- بازپس بگیرد. از آنجا که وی به کمک و راهنمایی جلالی‌ها امید زیادی داشت، مصمم بود تا با استفاده از این موقعیت تا عمق آناتولی شرقی نفوذ کند. به همین منظور به سرداران کُرد دستور داد که نزد محمد پاشای جلالی و پیربوداق خان امیرالامرای آذربایجان رفته و از آنجا همراه قبادخان مکرری فرمانروای مراغه و مکرری و لشکریانش به کردستان اردلان، که در تصرف عثمانی بود، حمله کنند (یزدی، ۱۳۶۶: ۳۶۷). شاه‌عباس همچنین دستور داد که اگر هر یک از سرداران کردستان از اطاعت او سر باز زند و سپاهیان قزلباش را همراهی نکنند، منطقه او را غارت و مردمش را آواره و سرگردان می‌سازد و ایل جلالی را جایگزین آنها می‌کند (روژبیانی، ۱۳۸۱: ۷۹). در واقع، این سیاست و نقشه قبلی شاه‌عباس بود

که می‌خواست قلمرو آنها را از سلطه حاکمان محلی خارج کند و هدف خود؛ یعنی سیاست تمرکزگرایی را محقق سازد.

امیرخان برادوست به دلایلی از همراهی در جنگ به سرداری پیرو بوداق خان خودداری کرد. او در جواب درخواست شاه‌عباس گفت: «میان من و پیر بوداق خان غبار نقاری مرتفع است. از سخنان مغرضانه او اندیشناکم و همراهی من با لشکری که او سردار آن است، دشوار می‌نماید.» (ادیب‌الشعرا، ۱۳۴۶: ۲۳)، اما از آنجا که برای جنگ با عثمانی باید از خاک امیرخان می‌گذشتند، به هر حيله‌ای دست می‌زدند تا موافقت امیرخان را جلب نمایند؛ به همین دلیل، شاه‌عباس برای پایان دادن به این بهانه‌ها حسن‌خان بیگلربیگی همدان را به عنوان سردار لشکر انتخاب کرد و چنین وانمود کرد که این کار را برای رضایت خاطر امیرخان انجام داده است. با وجود این، امیرخان همراهی با سپاه شاه‌عباس را نپذیرفت و این بار چنین گفت: چون جلالیان گروهی لاقید و غیر قابل اعتمادند، لشکری که هشت هزار جلالی در آن باشد را همراهی نمی‌کند. او همچنین اعلام کرد، اگر چه سپاهیان شاه‌عباس برای ورود به خاک او مجاز هستند و از هر راهی که صلاح بدانند می‌توانند عبور کنند، خود او در جنگ شرکت نخواهد کرد. اما اگر لازم باشد، جمعی از سپاهیان خود را با آنها همراه می‌کند.

بنابراین، سپاه صفوی برای عبور از منطقه تصمیم گرفتند چند شب را مهمان امیرخان باشند و با او در مورد راه‌های کردستان مشورت کنند. امیرخان پذیرایی از آنها را پذیرفت، ولی در مورد راه‌ها از مشورت با آنها خودداری کرد و حتی نیروهایش دو نفر از جلالی‌ها را کشتند. حسن‌خان برای جلب حمایت امیرخان، معتمدی نزد او فرستاد، اما به توافقی نرسیدند و کُردها، قزلباش‌ها و جلالیان را عقب راندند. گزارش را به عرض شاه رساندند و شاه نیز اعتمادالدوله میرزا حاتم بیگ را مأمور کرد به قلعه برود، شاید بتواند بدون جنگ و با مذاکره امیرخان را متقاعد کند تا از قلعه بیرون بیاید و با آنها همکاری کند (یزدی، ۱۳۶۶: ۳۶۷).

اعتمادالدوله، ولد ملک محمد طسوجی را که با امیرخان آشنایی تمام داشت، به قلعه پیش امیرخان فرستاد تا با پندهای دوستانه وی را راضی کند که در بیرون قلعه قرار ملاقات گذاشته و آنچه را که به صلاح است انجام دهند (استرآبادی، ۱۳۵۸: ۱۹۶). ملاجلال منجم در این باره می‌نویسد:

«زمانی که نماینده نزد امیرخان رفت، گفت: تا حالا حرف تو این بود که من با جماعت جلالی مخوفم (مخالفم) و گرنه سگ آستان شایم. اگر راست می‌گویی و مطیعی، برخاسته بیا به خدمت شاه‌عباس رویم و آنچه خاطرخواه تو باشد متعهدم و اگر نیایی دیگر مجال حرف نمی‌ماند، امیرخان چون این سخنان را شنید، ملازم قابل اعتمادی را فرستاد و عنوان کرد، اعتمادالدوله به پای خود به قلعه بیاید و چند کلمه با هم گفت‌وگو کنیم و هر چند صلاح دولت باشد عمل می‌کنم. اعتمادالدوله با صفرقلی بیگ و سیداحمدبیگ ملازم قراحسن و شاهوردی خان و میرآخورباشی خود به قلعه رفتند و امیرخان با دوازده نفر از آقایان خود بیرون آمدند. بعد از عذرخواهی بسیار گفت که خود با تحف و هدایایی به خدمت می‌آیم.» (همان: ۴۰۰-۴۰۱).

اما چون اثری از آمدن امیرخان نشد، بار دیگر آقا محمد طسوجی را به منظور یادآوری قولش نزد او فرستادند. امیرخان این بار آشکارا اعلام کرد که ریش سفیدان برادوست به قزلباش و جلالی اطمینان ندارند و با پیوستن او به شاه‌عباس مخالفت می‌کنند و تهدید کرده‌اند که در صورت تحویل قلعه به قزلباش‌ها، او را دیگر به عنوان ریاست قبیله خود قبول ندارند؛ بنابراین به دلیل ترس از تفرقه و چنددستگی مردم طایفه‌اش، از گفته‌اش منصرف شده است (استرآبادی، ۱۳۵۸: ۹۶).

آغاز محاصره قلعه دم‌دم

بعد از آنکه اعتمادالدوله صدراعظم از امیرخان قطع امید کرد، تصمیم گرفت قلعه را محاصره کرده و به زور یا بدون خونریزی آن را تصرف کند. صدراعظم با فرماندهان ارتش مشورت نموده و برای تصرف قلعه از آنها راهکار خواست.

در این هنگام، نیروهای زیادی از مازندران، تبریز، اصفهان، خراسان و بافق برای یاری رساندن به صدراعظم رسید. زمانی که آماده حمله به قلعه شدند، محمدپاشای جلالی بیماری ضعف قلب گرفت و از جنگ معاف شد. اما بیش از دو هزار نفر در میدان ماندند که به فرمان شاه‌عباس پنج هزار لیبره سرخ میانشان تقسیم شد تا باعث قوت قلب آنها بشود (ترکمان، ۱۳۷۷: ۱۳۱۴ و ۱۳۵۸؛ همان: ۱۹۶).

با رسیدن خبر صف‌آرایی سپاه صفوی، امیرخان پشیمان شد و نمایندگانی نزد صدر اعظم فرستاد. اگر چه او می‌خواست از این طریق با حيله و مکر آنها را فریب دهد و وقت‌کشی بکند، دیگر کار

از کار گذشته بود؛ زیرا اعتمادالدوله با کمک نیروهایی که از سراسر ایران به کمک او آمده بودند، آماده حمله به قلعه شده بود. علاوه بر آن، پس از مدتی تعدادی از امیرزادگان برادوست به امیرخان خیانت کردند و آنها اظهار شاهسونی نموده و هواداری خود را از شاه اعلام کردند؛ آنان برای تأیید سخن خود، به نیروهای قزلباش گزارش دادند که مردم قلعه در مضیقه هستند. چون آب حوض بسیار کم شده و از ته مانده گندیده آن هم فقط برای چارپایان می توان استفاده کرد. در حال حاضر، تنها منبع شرب ساکنان قلعه آب چشمه سولق است، که اگر نیروهای قزلباش بتوانند آنجا را تصرف کنند ساکنان قلعه مجبور به تسلیم خواهند شد. در واقع، به دلیل اهمیت استراتژیک آب امیرخان برای جمع آوری و ذخیره آن کوشیده بود تا جایی که دستور داده بود، مثل یک مکان مقدس بر روی آن گنبدی بسازند؛ زیرا می دانست در صورت محاصره قلعه، دچار مشکل خواهند شد. صدراعظم پس از شنیدن اخبار فراریان، افرادی را برای پیدا کردن چشمه فرستاد، اما هر دفعه نیروهای امیرخان با آنها مقابله می کردند و تعدادی از آنها را می کشتند. در نهایت، بنا به نوشته ملاجلال:

«سی جوان چگنی کاردان، جامه و زیر جامه و کلاه از چرم پوشیدند و بیست و دو روز در این لباس بوده آب را از قلعه بریدند، اهل قلعه خبردار شده و به آنها هجوم بردند و با شمشیر و تبر و گلوله به آنها حمله ور شدند، به دنبال آن جنگ ادامه داشت و وضعیت چنان دشوار بود که مردم ساکن قلعه از تشنگی به تنگ آمده و فریاد آب می زدند.» (یزدی، ۱۳۶۶: ۴۰۲).

از خوش شانس‌های امیرخان در اوایل زمستان باران باریدن گرفت که به مدت یک ماه ادامه داشت؛ به حدی که استخر قلعه را پر کرد و برای شش ماه آب قلعه را تأمین نمود (زکی، ۱۳۷۷: ۱۴۴؛ استرآبادی، ۱۳۵۸: ۱۹۶).

نیروهای قزلباش به تلاش خود برای دست یافتن به قلعه ادامه دادند. آنها بعد از سه ماه محاصره، در نهایت، توانستند راهی به سوی قلعه باز کرده و یکی از برجها را تصرف کنند و تسخیر چشمه سولق اولین گام در فتح قلعه بود. با تصرف برج و چشمه، امیرخان که می دید نیروهایش او را تنها می گذارند و به شاه عباس اظهار شاهسونی می کنند، از پیروزی در نبرد مأیوس شده بود، اما تصرف قلعه های دیگر به تأخیر افتاد.

نویسنده تاریخ افشار در مورد عوامل به تأخیر افتادن تسخیر تمام قلاع می‌نویسد:

«از دلایلی که تسخیر قلعه به تأخیر افتاد، یکی از مرض سخت و مرگ محمد پاشا رئیس ایل جلالی بود که بعد از وی تفرقه و اختلاف بین جلالیان افتاد و بعضی به خاک عثمانی و وطن اصلی خود بازگشتند و بعضی در اطراف پراکنده شدند، دلیل دوم نیز فرا رسیدن فصل زمستان و وقوع بارندگی بسیار زیاد بود که بعد از تصرف برج سولوق ساکنان قلعه را، که از بی‌آبی در معرض هلاکت بودند، نجات داد.» (ادیب‌الشعرا، ۱۳۴۶: ۳۰-۳۱).

عامل سوم که ملاجلال به آن اشاره کرده است، حادثه مرگ ناگهانی صدراعظم اعتمادالدوله بر اثر مرض خفقان بود که دایم او را آزار می‌داد (یزدی، ۱۳۶۶: ۴۰۴). وقتی خبر فوت اعتمادالدوله و طولانی شدن زمان محاصره را به عرض شاه رساندند، او میرزا ابوطالب پسر ارشد اعتمادالدوله را به وزارت منصوب کرد و در سمت سرداری سپاه به ارومیه فرستاد (دهقان، ۱۳۴۸: ۳۶۳). امرای عظام و سپاهیان دوباره تلاش خود را برای تصرف قلعه از سر گرفتند و طی چند روز تلاش توانستند به ضرب توپ یک سمت دیوار قلعه را خراب کرده، از طریق آن به داخل قلعه نفوذ کنند. سپاهیان سه برج از برج‌های قلعه را فتح کردند و بسیاری از محافظین برج‌ها و ساکنان قلعه قتل‌عام شدند. بسیاری از محاصره‌شدگان و مدافعان قلعه، برای چاره‌جویی خود را به قلعه نارین-که امیرخان در آن به سر می‌برد- رساندند؛ در همان حال نیروهای قزلباش همچنان به داخل قلعه پیش‌روی می‌کردند و خود را از میان برج‌ها به داخل قلعه رسانده و توانستند، جز خانه امیرخان، به همه برج‌ها و خانه‌ها دست یابند.

امیرخان که از همه طرف خطر را بر خود نزدیک می‌دید، گردها را از جنگ کردن منع کرد و نماینده‌ای نزد محمدبیگ فرستاد و درخواست بخشش کرد (ترکمان، ۱۳۷۷: ۱۳۳۳). ابدالخان مکرری که می‌دانست نیروهای امیرخان تاب مقاومت ندارند و شکستشان قطعی است، با افراد خود از قلعه بیرون آمد و به خانه الیاس خلیفه قراداغلو- که از ارکان دولت بود- رفت (اسکارمان، بی‌تا: ۵۴). امیرخان نیز با یک‌صد نفر از زره‌پوشان قبیله برادوست و پسر خود تمیرخان، منزل محمدبیگ سردار رفت. محمدبیگ با احترام آنها را پذیرا شد و برای همه آنها خیمه نصب زد و حتی گروهی را مأمور مراقبت از آنها ساخت تا کسی به مال و ناموس آنها دست‌درازی نکند. محمدبیگ از

حسن خان بیگلربیگی و سایر امرا خواست تا برای دیدار با امیرخان به آنجا بیایند. محمدبیگ نیز با برادرانش نزد امیرخان و همراهانش رفته و دستور داده بود لوازم میزبانی را فراهم کنند. وقتی حسن خان به حوالی خیمه رسید، کسی را نزد محمدبیگ فرستاد و وی را سرزنش کرد که؛ «عقل و دانش تو کجا رفته که به این جماعت یاغی طاغی دست از جان شسته، اعتماد کرده و با برادران در میان آنها نشسته‌ای؟ صلاح در این است که این جماعت را متفرق ساخته و امیرخان را با پسر و چند نفر از اقوام نزدیک خود نزد خود نگه داشته و رفقا را هر چند نفر به یکی بسپاری.» (ترکمان، ۱۳۷۷: ۱۳۳۴).

محمدبیگ که سخنان حسن خان را معقول یافت، به خیمه بازنگشت و کسی را نزد امیرخان فرستاد که بگوید اقامت وی و همراهانش در یک مکان میسر نیست؛ پیشنهاد داد که پسر و اقوام نزدیک او در یک خیمه استراحت کنند و سایر یاران او نزد سایر امرای دیگر بروند. امیرخان این پیشنهاد را پذیرفت، اما سایر همراهان او راضی نشدند و گفتند: در این صورت جای تو امن خواهد بود و بی‌شک آنها همه ما را خواهند کشت؛ پس در صورت کشته شدن باید همه با هم کشته شویم (دهقان، ۱۳۴۸: ۳۶۵).

در این هنگام از خانه الیاس خلیفه - که خان ابدال مُکری در آن بود - صدای غوغا و شورش برخاست. بعد از تحقیق مشخص شد، زمانی که همراهان الیاس خلیفه مشغول پذیرایی از ابدال مُکری و همراهانش بودند، الیاس خلیفه آنها را سرزنش می‌کند که چرا در این هوای گرم اسلحه و یراق را از یاران باز نکرده‌اید تا به راحتی استراحت کنند. وقتی که یاران الیاس خلیفه شروع به جدا کردن اسلحه از خان ابدال مُکری کردند، چون ابدال خان مُکری و همراهانش تصور کردند که می‌خواهند آنها را خلع سلاح کنند، الیاس خلیفه را کشتند و او را قطعه‌قطعه کردند (ترکمان، ۱۳۷۷: ۱۳۳۴؛ یزدی، ۱۳۶۶: ۴۰۸).

البته باید در نظر داشت، از آنجا که نویسندگان این مطالب کاتبان رسمی درباری بوده‌اند، ماجرا را به گونه‌ای نوشته‌اند که خوشایند صاحبان آنها باشد و این طرفداری و یک‌جانبه‌نگری را می‌توان از روند اتفاقات نقل شده دریافت. بی‌شک، رفتار قزلباش‌ها با دشمنی که جنگ با آنها مدت زیادی طول کشیده و به قیمت از دست دادن جان افراد زیادی تمام شده، نمی‌توانست به این ملایمت و نرمی که کاتبان بیان کرده‌اند، باشد و خان ابدال مُکری و همراهانش نیز متوجه این قضیه شده بودند

و زمانی که افراد الیاس می‌خواستند وسایل دفاعی آنها را به بهانه گرمی هوا از آنها جدا کنند، به حيله‌شان پی‌برده و با آنها جنگیدند و قزلباش‌ها نیز شروع به قتل‌عام کرده‌ها کردند و خان ابدال مکرری و تمام همراهانش را از دم تیغ گذراندند.

امیرخان که با مشاهده این صحنه و محاصره خیمه‌اش توسط قزلباش‌ها، پی‌برده بود که گرفتار شده و رهایی‌اش میسر نیست، با قزلباش‌ها جنگید و طی نبردی سخت، شکست خود. قزلباشان بعد از کشته شدن امیرخان، پسران کوچک و بازماندگان امیرخان را همراه با سر او و سر ابدال مکرری و کلید قلعه دم‌دم نزد شاه‌عباس در مراغه فرستادند و اموال و دارایی‌شان از جمله احشام آنها را بین سپاهیان تقسیم کردند (استرآبادی، ۱۳۵۸: ۱۹۷). مولانا خصالی شعری در زمینه قتل عام ایل برادوست و ایل مکرری سروده است:

چو فتح قلعه کردان نمودند	قزلباش خون از باده نشناس
خبر آمد که رومی آمد استا	بگرد خویش گردان همچو دستاس
ز دل بهر دعای شاه عالم	منادی شد که قوموا ایها الناس
برای فال می‌جستم دو تارنج	که گردد خاطر م خالی ز وسواس
رقم شد ماتم کردان ز رومی	نوشتم عید فتح از شاه‌عباس

(یزدی، ۱۳۶۶: ۳۸۷)

در میان اموال امیرخان تسبیحی که از جنس مرجانی عالی بود، آن را برای دل‌داری نزد الاورد کشیش فرستادند (همان: ۴۰۸) و این بیت را خواندند:

تسبیح خارجی که نه در ذکر حیدر است در گردن سگان جهنم طناب کن

بعد از قتل امیرخان و کشته شدن همراهانش، شاه‌عباس ایالت ارومیه را به قبان‌خان، برادر محمدبیگ سپرد و مبلغ سه هزار تومان زر نقد برای ضروریات قلعه و خرج سپاهیان به او داد. در این فاصله که شاه‌عباس از احوال قلعه غافل شده بود، شخصی به نام الغ‌بیگ، برادرزاده امیرخان سران ایل مکرری را دور خود جمع کرد و دوباره قلعه را مستحکم نمود. الغ‌بیگ آنچه از آذوقه و لوازم دیگر ممکن بود در آنجا گرد آورد و نافرمانی از دولت مرکزی را آغاز کرد (دهقان، ۱۳۴۸: ۳۶۶). قبان‌خان، حاکم جدید ارومیه با همراهی آقاسلطان حاکم مراغه، پیر بوداق‌خان حاکم تبریز و

شیرینیگ مکرری قلعه را محاصره کرد، اما الغیبیگ طی حادثه‌ای در حین پخش باروت بین افرادش آتش گرفت و سر و صورتش سوخت و چند نفر از یارانش زخمی شدند. دیگر کسی نماند که اداره قلعه را بر عهده بگیرد و به ناچار در تاریکی شب دسته‌جمعی از قلعه خارج شدند و به کوهستان‌ها فرار کردند (زکی، ۱۳۷۷: ۱۴۶).

پس از آنکه شاه‌عباس، عثمانی‌ها را از ایران بیرون کرد، برای جلوگیری از طغیان دوباره بعضی از طوایف گرد، در صدد برآمد طوایفی را که شایسته مرزداری هستند، در سمت غربی کشور اسکان دهد؛ به همین منظور کلبعلی‌خان افشار را به لقب خانی منسوب کرد و به او دستور داد که با تمام ایل افشار و حشم و خدم خود به جلگه ارومیه کوچ کند، اما گردها در مقابل آنها مقاومت کردند. ولی افشار طی نبردی جنگجویان آنها را شکست دادند (دهقان، ۱۳۴۸: ۳۶۸).

ماجرای حوادث و اتفاقات قلعه دمدم همچنان ادامه داشت، هنگامی که حکومت ارومیه به کلبعلی‌خان افشار رسید، تمیرخان فرزند امیرخان برادوست که بعد از قتل پدر به اسارت برده شده بود، آزاد شد. او به همراه عده کمی از کردها که بستگان خود را به دست شاه‌عباس کشته می‌دیدند، در صدد برآمد بار دیگر یاد پدرش را زنده کند. تمیرخان نیروهایش را در قلعه جای داد و به مخالفت با کلبعلی‌خان پرداخت. نیروهای کلبعلی‌خان افشار قلعه را محاصره کردند، ولی در کار موفق نبودند. در نهایت به علت طولانی شدن زمان محاصره و کمبود آب در قلعه، ساکنان قلعه درخواست بخشش کردند. کلبعلی‌خان مشروط بر این که تمیرخان و افرادش بدون اسلحه و سازوبرگ خود را تسلیم کنند، آنها را امان داد. با وجود این، قزلباشان به داخل قلعه رفتند و تعدادی از آنها را بر خلاف وعده‌ای که داده بودند، کشتند. میرزا رشید ادیب‌الشعرا در این باره می‌نویسد: «از عجایب اینکه شب را قریب هشتاد و شش نفر از بنات ابکار و عرائس از خوف هتک حجاب ناموس خود که مبادا مورد تجاوز قرار گیرند، از بالای بروج و دیوار قلعه خود را به دره عمیق انداخته.» (ادیب‌الشعرا، ۱۳۴۶: ۵۰).

حوادث قلعه دمدم تا دوره افشاریه همچنان ادامه داشت، تا اینکه نادرشاه بر خلاف شاهان صفوی دستور داد قلعه را با خاک یکسان کنند و اثری از آن قلعه باقی نگذارند. این ماجرا زمانی روی داد که یوسف‌پاشا - یکی از امرای عثمانی - حکومت ارومیه را در دست داشت. علت این اقدام نادر

آن بود که در دوران ناآرامی‌های بعد از سقوط صفویه و سلطه افغان‌ها، عثمانی‌ها بار دیگر آذربایجان را تصرف کردند. زمانی که نادر به قدرت رسید، یوسف‌پاشا علیه او دست به اقداماتی زد و در قلعه دمدم جای گرفت. نادر هم با قوای انبوهی به سمت قلعه دمدم رفت و آن را محاصره کرد، اما به دلیل اینکه یوسف‌پاشا اسباب قلعه‌گیری در اختیار نداشت، نتوانست مقاومت کند؛ نادر قلعه را تصرف و یوسف‌پاشا را به قتل رساند. سپس حکم کرد که از نیروهای عثمانی هر کس را که فرصت فرار نیافته به قتل برسانند و اثری از قلعه دمدم به جا نگذارند. از آن تاریخ به بعد قلعه دمدم رو به ویرانی نهاد و اکنون جز کوهی عظیم چیزی از آن باقی نمانده است.

علل حمله شاه‌عباس به قلعه دمدم

یکی از مهم‌ترین علل شورش، سیاست تمرکزگرایی شاه‌عباس بود. او زمانی که بر تخت شاهی نشست، وارث مشکلات و نابسامانی‌های بسیاری بود، اما از آنجا که شخصیتی نیرومند و مدبّر داشت، برای چیرگی بر بحران‌های داخلی و خارجی موجود، اقداماتی انجام داد. یکی از مهم‌ترین مشکلات، آشفته‌گی و پریشانی اوضاع داخلی ایران بود؛ شاه‌عباس زمانی قدرت را به دست گرفت که حکومت مرکزی به نهایت ضعف خود رسیده، وحدت سیاسی ایران از بین رفته بود و در ممالک عراق، کرمان، فارس و طبرستان و بلکه در هر نقطه‌ای از این مرز و بوم حاکمی مانند ملوک‌الطوایف دمدم از استقلال می‌زد. حکام محلی برای گسترش قلمرو خود و کسب منافع بیشتر، غالباً با هم در جنگ و ستیز بودند و اوضاع را سخت‌آشفته کرده بودند. به همین دلیل، شاه‌عباس مصمم شد که حکومت ملوک‌الطوایفی را از میان بردارد و با برانداختن سران صاحب نفوذ قزلباش، فرمانروای مطلق و بی‌رقیب ایران شود. او دریافته بود کار سلطنت با اقتدار و نفوذ و خودسری و دخالت‌های نابه‌جای سران قزلباش در امور لشکری و کشوری سازگار نیست (فلسفی، ۱۳۶۹: ۱۰۰۳-۱۰۰۴)؛ بنابراین تصمیم گرفت به فتح نواحی داخلی ایران و سرکوب حکام و امرای یاغی قزلباش پردازد. او این اقدام را با براندازی سران صاحب نفوذ قزلباش - که علاوه بر دربار و دستگاه مرکزی حکومت در مناطق مختلف نیز یکه‌تاز بودند - شروع کرد. اما به دلیل آنکه این کار به یک‌باره امکان‌پذیر نبود، به ناچار سیاست خود را به تدریج عملی ساخت؛ به گونه‌ای که طی لشکرکشی‌های

متعدد و موفقیت‌آمیز به مناطق مختلف کشور، آن مناطق را از دست حکام محلی نافرمان خارج کرد. او توانست با بهره‌گیری از نیروهای تازه‌نفس و نوساخته و هوشمندی خود دشمنانش را از میان بردارد (رویمر، ۱۳۸۷: ۸۳). شاه‌عباس از طرفی می‌خواست حکومت واحدی در ایران به وجود آورد؛ به همین دلیل منطقه حساسی مانند غرب ایران - که هم‌مرز با دولت عثمانی بود و حاکم بانفوذی از قبیله گُرد حکومت می‌کرد - برایش قابل تحمل نبود؛ بنابراین با بهانه‌های مختلف می‌کوشید امیرخان را از بین ببرد و سرانجام هم به خواسته‌اش رسید و در راه رسیدن به اهدافش به اعمال سخت بی‌رحمانه‌ای دست زد. او که می‌خواست حکومت را متمرکز کند، ایران را مانند کشوری بیگانه فتح کرد.

علاوه بر سیاست تمرکزگرایی شاه‌عباس می‌توان به سیاست مذهبی او نیز اشاره کرد. سیاست تعصب‌آمیز مذهبی‌ای که در دوره شاه‌اسماعیل اول و شاه‌طهماسب بنیان گذاشته شده بود، در سلطنت شاه‌عباس اول تا حد زیادی فروکش کرد. او با سایر مذاهب آسمانی تسامح و تساهل مذهبی پیش گرفت و این امر در مسافرت بسیاری از اروپاییان و سفرنامه‌های آنها کاملاً مشهود است؛ با این همه، او یک شیعی متعصب بود؛ تا جایی که برای نشان دادن ارادتش به خاندان نبوت با پای پیاده به مرقد امام رضا (ع) رفت (سیوری، ۱۳۸۲: ۹۷) و پس از آسیب دیدن آرامگاه امام رضا (ع) به دست ازبکان به تعمیر و مرمت آن پرداخت. همین‌طور از اماکن مقدس شیعه مانند اردبیل و مشهد، نجف و کربلا دیدن کرد (رویمر، ۱۳۸۷: ۸۷).

شاه‌عباس با همه تسامح مذهبی‌اش، با ایرانیانی که بر مذهب تسنن مانده بودند و بیشتر آنها در نقاط هم‌مرز با عثمانی‌ها و ازبکان زندگی می‌کردند، رابطه خوبی نداشت. البته گاهی به مقتضای سیاست با اقلیت سنی که در شهرهای خراسان از پادشاهان ازبک می‌گرفت، به مهربانی رفتار می‌کرد و سپاهیان متعصب خود را از آزارشان باز می‌داشت (فلسفی، ۱۳۶۹: ۸۹۶)، اما رفتار او با طوایف و ایلات گُرد که در مرزهای غربی ایران به سر می‌بردند، بی‌رحمانه و قساوت‌آمیز بود. از آنجا که این طوایف بنا به شرایط جغرافیایی، همسایگی با عثمانی و اشتراک مذهبی با آنها بیشتر به جانب ترکان متمایل بودند و در جنگ‌های بین عثمانی و قزلباش‌ها، با نیروهای عثمانی هم‌دست می‌شدند؛ شاه‌عباس همواره به چشم بدبینی و کینه به آنها می‌نگریست. هر چند این رفتار مناطق

مرزی فقط مختص زمانی بود که دولت ایران ضعیف بود و عثمانی‌ها مناطق غربی ایران را تصرف می‌کردند؛ طبیعتاً هنگامی که مناطق گردنشین را تصرف می‌کردند، بیشتر کردها به آنها می‌پیوستند. در مقابل، در دوران قدرت گرفتن دولت ایران با سپاهیان ایران همکاری می‌کردند و تابعیت ایران را می‌پذیرفتند، با وجود این، شاه‌عباس همواره به دلایل مختلف در پی سرکوب آنها بود. علاوه بر دو عامل یاد شده، نویسنده تاریخ افشار با اشاره به یکی دیگر از علل این شورش گفته است: کینه شدیدی میان اقوام کُرد و آذری، موجب دشمنی و بی‌اعتمادی ایلات و عشایر این منطقه به دولت ایران و ترک‌های آذری گردید. در حقیقت، در سراسر دوران ضعف و انحطاط ایران؛ یعنی از زمان فروپاشی صفویه و تسلط افغان‌ها تا جنگ‌های داخلی و دست‌اندازی‌های دولت عثمانی، عشایر آذری ایلات کُرد این منطقه را تا ظهور قاجاریه و یکپارچه شدن ایران مهار کردند. آنها مانع از الحاق نواحی گردنشین آذربایجان به خاک عثمانی شدند (ادیب‌الشعرا، ۱۳۴۶: ۱۹-۲۶). در شورش دم‌دم نیز همان‌گونه که مشاهده شد، امرای نواحی مختلف آذربایجان که به علاقه شاه‌عباس به امیرخان پی برده بودند، همواره سعی در تیره کردن روابط آنها داشتند و با بدگویی از او دید شاه را به وی تغییر دادند.

نتیجه‌گیری

ماهیت شورش قلعه دم‌دم را عمدتاً باید بر زمینه‌ای از کشمکش قدرت در سطح منطقه‌ای - محلی و ملی مبتنی دانست. مهم‌ترین علل این شورش از یک طرف، سیاست تمرکزگرایی شاه‌عباس و از طرف دیگر، سیاست قدرت‌طلبانه امیرخان برادوست بود، که این سیاست را باید برخاسته از آشفتگی و پریشانی اوضاع داخلی ایران دانست؛ به همین دلیل شاه‌عباس در صدد برآمد که حکومت‌های ملوک الطوایفی را از میان بردارد و با برانداختن سران صاحب نفوذ، فرمانروای مطلق و بدون رقیب ایران شود. او به این منظور به غرب ایران که هم‌مرز با دولت عثمانی بود و توسط حاکم محلی اداره می‌شد، لشکرکشی کرد و توانست امیرخان را از میان بردارد. از علل دیگر این شورش، باید به سیاست مذهبی شاه‌عباس اشاره کرد. هر چند هیچ‌کدام از منابع این دوره به این مطلب اشاره نکرده‌اند، نمی‌توان نقش مذهب را در سرکوب امیرخان برادوست

نادیده گرفت، شاه‌عباس با همهٔ تسامحی که داشت با ایرانیانی (گُردها) که بر مذهب تسنن بودند و بنا به شرایط جغرافیایی در همسایگی عثمانی به سر می‌بردند و با آنها اشتراک مذهبی داشتند، رابطهٔ خوشی نداشت و نگران بود که مبادا در زمان ضعف حکومت مرکزی و یا مشغول بودن صفویان در جبههٔ شرق در نبرد با ازبکان و حملهٔ عثمانی‌ها به ایران، گُردها به آنها خیانت کرده و با عثمانی‌ها متحد شوند؛ به همین منظور به قلعهٔ دم‌دم حمله کرده و آن را از بین بردند و ساکنان آن را قتل عام کردند.

منابع

- ادیب‌الشعرا، میرزا رشید. (۱۳۴۶). *تاریخ افشار*. تصحیح پرویز شهریار افشار و محمود رامیان. تبریز: انتشارات شورای مرکزی جشن ملی ۲۵۰۰ سالهٔ شاهنشاهی ایران در آذربایجان غربی.
- استرآبادی، حسین. (۱۳۵۸). *تاریخ سلطانی از شیخ صفی تا شاه صفی*. به کوشش احسان اشراقی. چ ۱. تهران: انتشارات علمی.
- اسکارمان. (بی‌تا). *تحفهٔ مظفریه*. ترجمهٔ همین مکریانی. بخش اول. مهاباد: انتشارات سیدیان.
- اسکندر بیگ. (۱۳۷۷). *عالم آرای عباسی*. تصحیح محمد اسماعیل رضوانی. تهران: انتشارات دنیای کتاب.
- پدرام، محمود. (۱۳۷۳). *تمدن مهاباد*. چ ۱. تهران: نشر هور.
- دهقان، علی. (۱۳۴۸). *سرزمین زردشت (اوضاع طبیعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و تاریخی رضائیه)*. ارومیه: انتشارات ابن سینا.
- روژیانی، محمد جمیل. (۱۳۸۱). *فرمانروایی مکریان در کردستان*. تهران: نشر آنا.
- رویمر، ه. ر. (۱۳۸۷). *تاریخ ایران دورهٔ صفویان*. ترجمهٔ یعقوب آژند. پژوهش دانشگاه کمبریج. تهران: انتشارات جامی.
- زکی، محمدامین. (۱۳۷۷). *تحقیقی تاریخی دربارهٔ گُرد و گُردستان*. ترجمه و توضیح حبیب‌الله تابانی. تبریز: نشر آیدین.
- سیوری، راجر. (۱۳۸۲). *ایران عصر صفوی*. ترجمهٔ کامبیز عزیزی. تهران: نشر مرکز.

- فلسفی، نصرالله. (۱۳۶۹). *زندگانی شاه‌عباس اول*. تهران: انتشارات محمد علی علمی.
- یزدی، ملاجلال‌الدین. (۱۳۶۶). *تاریخ عباسی یا روزنامه ملاجلال*. به کوشش سیف‌الله وحیدنیا. تهران: انتشارات وحید.
- یاحقی اوزون پارشی‌لی، اسماعیل. (۱۳۷۰). *تاریخ عثمانی*. ج ۳. چ ۱. ترجمه ایرج نوبخت. تهران: انتشارات کیهان.